

انقلاب

نویسنده: اریک جی هابزباوم

برگردان: دکتر سیاوش مریدی

I

هرگاه بخواهیم بر پایه فهرست موضوعی کتابخانه کنگره آمریکا درباره متون مربوط به «انقلاب» قضاوت کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که شمار انقلابها در دهه ۱۹۵۰ ثابت بوده در حالی که در دهه ۱۹۶۰ و تا نیمه دهه ۱۹۷۰ به شدت افزایش یافته است. زاگورین در گزارشی از حوزه «هیجان‌انگیز و آشفته» بررسی انقلابها، برای پرداختن به مسئله انقلاب سه راه را ممکن می‌داند.^۲ در عمل، تمام اطلاعات ما درباره انقلابها از بررسی انقلابهای خاص سرچشمه می‌گیرد (راه نخست). کسانی که دست‌اندرکار مطالعات تطبیقی هستند (راه دوم) یا در پی تدوین نظریه‌ای عام برای تبیین پدیده انقلاب برآمده‌اند (راه سوم) تقریباً به‌طور کامل وابسته به همان گروه نخست از دانش‌پژوهان هستند [که به بررسی انقلابهای خاص پرداخته‌اند]. در اینجا نمی‌توانیم هیچ تلاشی برای بررسی آثار انبوه آنان به عمل آوریم، ولی می‌توان درباره رابطه تاریخ‌نگاری انقلابهای واقعی با بررسی‌های تطبیقی و عام، سه دیدگاه به دست داد.

نخست، انقلابهایی که متونی فراوان و جدی درباره آنها وجود دارد، انقلابهایی هستند که به قضاوت همعصرانشان قیام‌هایی شگفت‌انگیز و پرنفوذ بوده‌اند. اینها «انقلابهای بزرگ» هستند^۳ مانند انقلاب فرانسه، روسیه و چین، و انقلابهایی که پیش یا پس از آنها رخ داده‌اند و به قیاس آنها در همین زمره قرار داده شده‌اند. بر این اساس، آگاهی ما از شورش‌هایی که در قرن نوزدهم در ایتالیا بر ضد سلطنت بوربونها برپا شد بیش از اطلاعاتی است که درباره جنگ‌های هواداران دون کارلوس در اسپانیا داریم، هرچند که این

جنگ‌ها به مراتب عظیم‌تر از آن شورش‌ها بوده است. دوم، چون «انقلابهای بزرگ» عملاً ملاک و معیاری برای دیگر انقلابها بوده‌اند نفوذی عمیق بر تاریخ‌نگاری داشته‌اند. این [نفوذ] بر انقلابی‌ها، ضد انقلابی‌ها، و اندیشمندان علوم اجتماعی اثری آینده‌نگر و برعکس، بر تاریخ‌دانان و دست‌اندرکاران انقلاب اثری واپسنگرانه داشته است. بطور خلاصه، این انقلابها، الگوهای تحلیلی به دست داده‌اند. از ۱۷۹۹ به بعد تلاش شده است تا در انقلابها دوره‌هایی مشابه حکومت زاکوبنها، ترمیدور و سلطنت بناپارت سراغ گرفته شود،^۴ و از سال ۱۹۱۷ نیز محققان کوشیده‌اند جریان‌هایی همچون قبضه شدن قدرت در روسیه بوسیله احزاب منضبط از نوع حزب بلشویک، و گرایش‌های استالینی را در انقلابها نشان دهند. وقوع انقلاب در چین و برخی مستعمرات موجب جلب توجه به دهقانان و عملیات چریکی طولانی برای رسیدن به قدرت شد، حال آنکه تا پیش از جنگ دوم جهانی این مسائل نقش چندانی در تحلیل‌ها نداشت. برای نمونه، بریتون تنها یک صفحه از کتاب خود را به بحث از دهقانان اختصاص داده است.^۵

گذشته از این، تحلیل‌گران با گزینش دلخواه انقلابهایی که برحسب اتفاق بخشی از کلیت فکری آنان را تشکیل می‌داد الگوهای تحلیلی استنتاج می‌کردند. گرچه مانو آشکارا از تحلیل‌های غربی تأثیر پذیرفته بود، ولی سنت چین در زمینه تحولات انقلابی، نقشی در تحلیل‌های مزبور نداشت.^۶ جهان، انقلاب مکزیک را نادیده گرفت؛ از قرار معلوم، دبره در جزوه پرنفوذ خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به آن نکرده است.^۷ بطور موقت، نظریه و عمل

نارسا با انقلاب است؛ با آنها هم عقیده ام که مسئله «خشونت» یعنی اصطلاحی که معمولاً ناروشن و تعریف نشده رها شده است^{۱۴} هرچند ممکن است بخش جدایی ناپذیری از انقلاب باشد ولی درحاشیه آن قرار دارد؛^{۱۵} همچنین مانند آنان بر این باورم که به رغم نارسایی‌های اثبات شده بخش اعظم متون مارکسیستی درباره انقلاب، «نظریه مارکسیستی درباره جامعه که اغلب تا حد نظریه‌ای درباره انقلاب بالا برده می‌شود، هنوز یکی از الهام‌بخش‌ترین الگوها برای تحلیل فرآیندهای دگرگونی انقلابی است.»^{۱۶} اما، روشن خواهد شد که من کمتر از این محققان به دلایل (بلندمدت و کوتاه‌مدت) انقلاب می‌پردازم چون بر این باورم که تمام‌گیری موضوع انقلاب در این دلایل خلاصه نمی‌شود. برعکس، نوشته حاضر بر نکته‌ای تأکید خواهد داشت که به فراموشی سپرده شده است: چگونه و چه هنگام انقلابها به پایان می‌رسند.

از این رو در نوشته حاضر پیشنهاد می‌شود که از شبکه مباحثات تاریخی، گرایش‌های معینی را برگزینیم. این نوشته انقلابها را خصوصاً به چشم مصادیقی از تحولات کلان تاریخی می‌بیند یعنی به عنوان «نقاط شکستگی» در نظام‌هایی که با تنش‌های روزافزونی روبرو هستند و حاصل آن شکستگی، چنین از هم گسیختگی‌هایی است. بویژه به خیزش و قیام و بخصوص به سازماندهی انقلابی به عنوان به حرکت درآوردگان گردونه انقلاب، کمتر توجه خواهیم داشت. روش نویسنده در طول نوشته حاضر آشکار می‌شود ولی برای روشن تر شدن موضوع در آغاز به سه نکته باید اشاره کرد: (۱) مطالعه تاریخی انقلابها را نمی‌توان از مطالعه دوره‌های تاریخی خاصی که بستر وقوع انقلابهاست جدا کرد؛ (۲) مطالعه مزبور را هرگز نمی‌توان از تاریخ دوره‌ای که پژوهشگران طی آن به بررسی انقلاب می‌پردازند از جمله از گرایش‌های شخصی آنان، جدا کرد؛ (۳) بویژه می‌خواهم این دیدگاه غیرتاریخی را در تمامی چهره‌هایش رد کنم که می‌گوید «همواره می‌توان از انقلاب پرهیز کرد مشروط بر آنکه توان خلاق سازماندهی سیاسی بتواند تحقق پذیرد.»^{۱۷} به همین ترتیب مایلم دیدگاه مخالف آن را هم رد کنم.

جای چندانی برای بحث مفصل درباره تعاریف متعددی که از سوی اندیشمندان علوم اجتماعی برای انقلاب پیشنهاد شده است، وجود ندارد، هرچند ممکن است تحلیل فرض‌های اساسی آنان سودمند باشد. دیدگاهی که تعادل عمومی را یک هنجار و انقلابها را انحرافی از این هنجار می‌داند،^{۱۸} و نگرش اندام‌وار به جامعه که انقلاب را همچون تب می‌انگارد،^{۱۹} تحلیل انقلابها را بسیار مختل کرده است. تعاریف علوم اجتماعی، هم غیر واقعی است و هم وجود یک گونه کلی از انقلاب (یا یک گونه آرمانی از انقلاب) را مسلم می‌گیرد که تنها باید ضوابط تعلق به آن را تعیین کرد. ممکن است تعریف چنان گسترده و کلی باشد که هیچ نکته

تحت الشعاع رویدادهای به مراتب کم عظمت ترولی «مشهود» ترو کوبا در سال‌های ۵۹-۱۹۵۶ قرار گرفته بود. از آن زمان ناظران خرده بین برای ایجاد تردید درباره الگوهای موجود، از انقلاب مکزیکی که دیگر به عنوان نخستین انقلاب «بزرگ» سده بیستم شناخته شده است، استفاده کرده‌اند.^۸

سوم، تاریخ نگاری عملی انقلابها از نظر کیفیت و کمیت بسیار نامتوازن است، و بنابراین پایه‌ای تورش‌دار برای مقایسه و جمع‌بندی می‌باشد. هنوز آرمان هیچ انقلابی که سنت مطالعاتی جاافتاده و بلندمدتی درباره آن وجود داشته باشد، و در حد کافی فارغ از حب و بغض شدید و جاری دولت و افکار عمومی باشد بصورتی رضایت‌بخش و دست‌یافتنی ثبت نشده است. بدین ترتیب هرچند اسناد و روایات مربوط به انقلاب فرانسه هرگز درآرامش سیاسی مجدداً گردآوری نشده ولی این انقلاب همچنان به صورت الگویی جلوه می‌کند که از دید تاریخ نگاران الهام‌بخش تمام انقلابهای دیگر است. زمان ممکن است سه سد بزرگ را از پیش‌پای تاریخ دانان بردارد: افکار عمومی که دچار افسانه‌پردازی درباره رویدادهای تشکیل دهنده زندگی ملی است؛ سیاست و قدرت دولت که باید تفسیرهای خاصی درباره گذشته تاریخی است (تفسیرهایی که البته همواره هم تغییرناپذیر نیست)؛ و تأخیر زمانی موجود میان وقوع یک انقلاب، و امکان تحلیل تاریخی فارغ از پای بندی یا دست کم بی طرفانه، که گاه تأخیری طولانی است. تاریخ نگاری ایرلند از ۱۹۶۰ گواهی است بر آنچه ممکن است به واسطه وجود فاصله زمانی حاصل آید. به هر حال این مسئله‌ای جدی است چرا که بسیاری از انقلابها که مبنای جمع‌بندی و تحلیل‌های تطبیقی را تشکیل می‌دهند تا اندازه‌ای نو هستند.

به طور خلاصه، همانطور که اسکاچپول می‌گوید، مطالعه تطبیقی گسترده اگرچه ضروری است ولی به ندرت بر پایه اطلاعات قابل قیاس یا ملاک‌های رضایت‌بخش برای مقایسه بی‌ریزی می‌شود.^۹

مقاله حاضر، مروری بر مطالعات تطبیقی درباره انقلابها یا حتی راهنمایی درباره منابع این گونه مطالعات نیست.^{۱۰} نویسنده این مقاله، ضمن به نقد کشیدن بسیاری از متون پیشین علوم اجتماعی در زمینه انقلاب که اغلب بنا به ضرورت به کرات مورد بررسی قرار گرفته است،^{۱۱} در پی تدوین نظریه‌ای عام برای انقلاب نیست بلکه می‌کوشد دورنمایی ترسیم کند که مطالعه تاریخی انقلابها باید در چارچوب آن انجام پذیرد. روشن خواهیم ساخت که طبق یافته‌های نویسنده حاضر شماری از آثار دهه ۱۹۷۰ به ویژه خط تحقیقاتی که از مور (۱۹۶۶) آغاز شده و تا اسکاچپول و یافته‌های تیلی و پیروان وی ادامه یافته است سازگار، روشنگر و سودمند می‌باشد. من نیز مانند آنان عقیده دارم که طرح پرسش‌هایی مانند «چرا مردم شورش می‌کنند»^{۱۲} یا «چه هنگام و چرا مردم شورش می‌کنند»^{۱۳} بر خوردی

دیگر، تعاریف مزبور با بیان این نکته آغاز شده که اصطلاح «انقلاب» در عمل چه معنایی داشته است؛ مانند این عبارت گریوانک:

«تاکتون واژه انقلاب تنها و تنها در مورد برخی پدیده‌های تاریخی تام که همزمان سه ویژگی زیر را داشته‌اند، استفاده شده است. نخست، فرآیندی که هم خشونت آمیز و هم مانند یک تکان ناگهانی است - نقطه عطف یا چرخشی عظیم بویژه از لحاظ تغییر نهادهای دولت و قانون. دوم، محتوای اجتماعی که در قالب حرکت گروه‌ها و توده‌ها و بطور کلی در مقاومت آشکار آنها نمود می‌یابد. سرانجام، شکل اندیشمندانه یک فکر یا ایدئولوژی مدون که اهداف مثبتی را در جهت نوسازی، توسعه بیشتر یا پیشرفت انسانیت مطرح می‌کند.»^{۲۹}

می‌توانیم به وجود عنصر بسیج توده‌ها اشاره کنیم که تنها معدودی از تاریخ‌نگاران بی‌وجود آن انقلاب را اصیل و واقعی می‌شناسند. این نوع تعریف، تنها از نظر شناخت ناخوشی در جامعه، ارزش دارد. این [تعریف]، انقلاب را نشانگان بیماری می‌انگارد که ترکیبی از نشانه‌های مختلف ناخوشی است و نه بروز یک یا چند نشانه جدا از هم. تعریف مزبور همچنین به ما کمک می‌کند تا انقلاب‌هایی را که احتمالاً در موردشان اتفاق نظر اساسی وجود دارد از انقلاب‌هایی که همگان آنها را انقلاب نمی‌دانند (مانند دوره حکومت نازی‌ها در آلمان) تمیز دهیم. از سوی دیگر، ارزش تحلیلی آن ناچیز است و بویژه توان تشریح انقلاب‌های «نو» را که در دوره گذار به جهان صنعتی یا در مراحل خاص آن روی می‌دهد ندارد.

این نوع تعریف ترکیبی، به واسطه محدود بودن، زمینه را برای بروز دوگانگی تعیین‌کننده‌ای در بررسی‌های تاریخ‌دانان درباره انقلاب فراهم می‌سازد. این دوگانگی شامل دو پدیده متفاوت ولی مرتبط با یکدیگر است. این پدیده‌ها عبارت است از یک رشته رویدادها که بطور کلی با «شورش» همراه است و توان انتقال قدرت از «رژیم کهنه» به «رژیم نو» را دارد، گرچه تمام انقلاب‌ها به این انتقال قدرت دست نمی‌یابند.^{۳۰} بطور معمول [این انقلاب‌ها] شامل مجموعه‌ای تودرتو از چنین تک رویدادهایی هستند که مدت آنها گاه به روز اندازه‌گیری می‌شود (مانند «ده روزی که جهان را تکان داد»)، گاه به ماه (مانند «فوریه» و «اکتبر»)، گاه به سال (مانند ۹۹-۱۷۸۹)، و گاه با دهه (مانند ۴۹-۱۹۱۱ در چین). در مواردی که فرآیند انقلاب بوسیله «دوره‌های بازگشت» یا دیگر تغییرات ناگهانی گسیخته می‌شود، مقیاس زمانی آن حتی ممکن است طولانی‌تر شود. این در حقیقت مانند آن است که ما تاریخ پایان [انقلاب] را واژگونی عملی رژیم کهنه و انتقال قدرت به برندگان همیشگی نگیریم بلکه به جای آن، گاه مناسبی را در «بحران رژیم کهنه» که پیش از [زمان] سقوط آن بروز می‌کند ملاک قرار دهیم، نقطه‌ای که ناآرامی‌های دوره گذار راه تاریخ را در یک چارچوب

جالب توجهی را درباره انقلاب‌های واقعی روشن نسازد. در بهترین حالت، این تعاریف می‌گویند که تغییرات تاریخی به معنای پیوستگی و در عین حال ناپیوستگی هستند؛ و در بدترین حالت، این واژه با هرگونه تغییر کاملاً بارز که با شتاب محسوسی سریع‌تر از دیگر تغییرات رخ می‌دهد مترادف انگاشته می‌شود.^{۳۰} از سوی دیگر، گزینش دلخواه از کل مجموعه پیچیده پدیده‌هایی که بیشتر ما آنها را «انقلاب» می‌شناسیم برای تاریخ‌دانان چندان کارساز نیست، اگرچه چنین گزینش‌هایی ممکن است این توهم را به وجود آورد که پدیده‌های انقلابی را می‌توان «به شیوه‌ای علمی» به کمیّت درآورد، با یکدیگر مقایسه کرد و بین آنها همبستگی‌های مهمی قائل شد. این گزینش [پدیده‌ها] ممکن است همزمان دو تعریف زیر را از انقلاب به دست دهد: «تغییری که ویژگی آن نخست خشونت به مثابه یک وسیله و دیگری طیفی از مقاصد معین به عنوان یک هدف، است»؛^{۳۱} «تغییری اساسی در ساختار اجتماعی که طی دوره‌ای کوتاه صورت می‌پذیرد».^{۳۲} [ولی] این دو تعریف هیچ وجه مشترکی جز واژه «تغییر» ندارد. نارسایی این تعاریف بی‌آنکه به نقاط قوت آنها بپردازیم، آشکار است. تعریف نخست به ما امکان نمی‌دهد که بین انقلاب مکزیک و کودتای ۱۹۷۳ شیلی تمایز قائل شویم، درحالی که تعریف دوم نیز امکان تشخیص بین انقلاب روسیه و تغییرات اجتماعی حاصل از الفای برده‌داری در جامائیکا را فراهم نمی‌سازد. تمامی این گونه تعاریف چه گسترده‌تر و چه محدودتر کاربرد زمانی و مکانی تقریباً عامی برای این مفهوم قائلند. ولی تاریخ‌دانان^{۳۳} در این کاربرد عام تردید می‌کنند. آنها به احتمال زیاد این پدیده [انقلاب] را محدود به دوره گذار به صنعتی شدن جهانی می‌دانند یعنی دوره‌ای که در تاریخ‌نگاری به صورت «دک انقلاب دوره جدید» آمده است.^{۳۴} حتی برخی نسبت به ملحوظ کردن قیام هلند در زمره انقلاب‌ها تردید داشته‌اند.^{۳۵} حتی بومن تعاریف زمانی محدودتری پیشنهاد کرده است. دیدگاه متعادل‌تر، پدیده «انقلاب» را دست کم به دو مرحله تقسیم می‌کند: دوره «انقلاب نو» به معنای کامل این عبارت که همان عصر «تحولات عظیم» بولانی است^{۳۶} - صرف‌نظر از اینکه آن را تمام شده بپنداریم یا نه - و نوع محدودتر دگرگونی اجتماعی - سیاسی که در دوره‌های پیش از آن رخ می‌دهد.

باوجود این، آشکار به نظر می‌رسد که تلاش برای تعمیم دادن مفهوم انقلاب‌های نظام برافکن به گذشته‌های بسیار دور، به بن بست خواهد رسید. این نظر که گذار از دوره باستان به فنودالیسم ناشی از «انقلاب» بردگان بوده است (یعنی نظری که برحسب اتفاق در متون مارکس یا لنین نیز هیچ گواهی در تأییدش نمی‌توان یافت) از مارکسیسم شوروی کنار گذاشته شد.^{۳۷} اگر کاربرد واژه انقلاب در مورد چنین دوره‌هایی ارزش و معنا داشته باشد^{۳۸} باید با احتیاط بسیار آن را به کار برد.

سودمندترین تعاریف، توصیفی یا ترکیبی بوده است؛ به عبارت

کلی تر، «کارکرد نامناسب اجتماعی» استوار است. این تحلیل‌ها نه می‌گویند که چرا پس از ۱۷۸۹ بر خورد رژیم‌های کهنه با انقلاب تغییر یافته^{۳۵} و نه تفاوت بین انقلاب‌های ۱۹۱۷ و قتل تزار پل اول در ۱۸۰۱ را بیان می‌کند. از این رو ممکن است به جای انقلاب‌ها به تحلیل پدیده محدودتری مانند «شورش» بپردازیم که بطور معمول با انقلاب ملازمت دارد.

از سوی دیگر، قطع نظر از اینکه پدیده کلان تحول تاریخی را چگونه تعریف کنیم، این پدیده کلان نه با پدیده خرد انقلاب عملی یکسان است و نه آنکه (جز به معنای بسیار کلی) دلیلی بر آن می‌باشد. ما می‌توانیم این پدیده کلان را به تاسی از مارکس «عصر انقلاب اجتماعی» بنامیم.^{۳۶} تحلیل مارکس از چنین دوره‌ای یعنی «هنگامی که نیروهای مولد جامعه در تضاد با مناسبات تولیدی موجود قرار می‌گیرند»، ممکن است درباره نواحی زیادی کاربرد داشته باشد، هر چند که بزرگترین منطقه زیر پوشش یک نظام تولیدی (یعنی «اقتصاد جهانی» سرمایه‌داری در [نظام] سرمایه‌داری، راحت‌تر از کوچک‌ترین واحد چنین عصرهایی تعریف می‌شود.^{۳۷} پذیرش این نوع تحلیل به معنای تصدیق این مسئله است که در برخی دوره‌ها انواع خاصی از تغییرات تاریخی شدید اجتناب‌ناپذیر است، و از این رو نیروهای تاریخی که بیرون از کنترل اراده قرار دارند، باید به طریقی پوسته نظام‌ها و رژیم‌های کهن را پاره کنند. این دیدگاه به مارکسیست‌ها اختصاص ندارد، بلکه از انقلاب فرانسه به بعد پایه فکری محافظه‌کارانه‌ترین اندیشه‌ها از جمله اندیشه‌های ضد انقلابی‌ها بوده است و بخش اعظم آنچه با عنوان «نظریه نوسازی» مطرح می‌شود بر همین نگرش پایه گرفته است.

از دیرباز پذیرفته شده است که هدف بسیاری از نظریه‌های «ضدانقلابی» حفاظت از نظم اجتماعی در برابر نوعی تغییر ناگهانی، از طریق برآورده ساختن نیاز به چنین تغییری از راهی دیگر می‌باشد. «انقلاب» و «ضدانقلاب» ممکن است تا حد زیادی در همین تحلیل مشترک باشند، ممکن است انقلابیان دست از طرفداری از یک نوع تحول بردارند و به طرفداری از نوع دیگری بپردازند (مانند برخوردها و نوشته‌های Cuoco در سده هیجدهم ناپل)، یا ممکن است از یک نوع تحول به مثابه بدیل تحولی دیگر کاملاً آگاه باشند (مانند مفهوم گرامشی از «انقلاب منفعلانه»^{۳۸}). به این مفهوم، نوسازان «مخالف انقلاب» مانند هانتینگتون، ضدانقلابی هستند. این دو اصطلاح (برخلاف آنچه ظاهراً می‌یر مطرح می‌کند) تنها در برابر یکدیگر قرار ندارند، بلکه با یکدیگر پیوند دیالکتیکی دارند.

بدین ترتیب، انقلاب اجتماعی به معنای مزبور، و به نحو اولی هر شکل خاصی از انتقال قدرت از طریق قیام، تنها یکی از چندین شکل تحول است. به هر حال، می‌توان استدلال کرد که از ۱۷۸۹ به بعد دیگر گزینه‌ها نسبت به انقلاب عموماً در مرتبه دوم قرار

○ تاریخ‌نگاری عملی انقلاب‌ها از نظر کیفیت و کمیت بسیار نامتوازن است و بنابراین پایه‌ای تورش‌دار برای مقایسه و جمع‌بندی می‌باشد. هنوز آرمان هیچ انقلابی که سنت مطالعاتی جا افتاده و بلندمدتی درباره آن وجود داشته و فارغ از حب و بغض شدید دولت و افکار عمومی باشد، به گونه رضایتبخش و دست‌یافتنی ثبت نشده است.

○ انقلاب‌ها، گذشته از ویژگی عامی که به عنوان یک گسستگی تاریخی دارند، مشخصاً گویای دوره‌ای هستند که گروه‌های مردم اهداف خود را دنبال می‌کنند؛ در این میان، دلایل و انگیزه‌هایی که آنان را وامی‌دارد نسبت به تفاوت (اجتناب‌ناپذیر) نیات و نتایج اقدامات خود دست به کار شوند، مدخلیتی ندارد.

کاملاً روشن و نو باز می‌کند، یعنی هنگامی که انقلاب به یک «تکامل» نو تبدیل می‌گردد.^{۳۹} چنین چیزی بطور کلی طی دوره‌ای پس از انتقال قدرت رخ می‌دهد.

این «دوره‌های انقلابی» هر چند ممکن است طولانی باشد ولی باید آنها را از پدیده‌های کلان تاریخی مانند تبدیل جوامع پیش سرمایه‌داری به جوامع سرمایه‌داری که دربرگیرنده آن دوره‌ها هستند تمیز داد. انقلاب‌هایی که مورد توجه تاریخ‌دانان است، در نقطه تلاقی این دو نوع پدیده قرار می‌گیرد. هرگاه انتقال قدرت به شیوه‌ای مشخص صورت نگیرد، بعید است سخن از وقوع انقلاب به میان آوریم. از سوی دیگر، اگر بیشتر ما برای زمینه تحولات تاریخی در ارتباط با انقلاب اهمیت اساسی قائل نبودیم در تاریخ تطبیقی انقلاب‌ها آشکارا گروه عظیم‌تری از رویدادهایی که به انقلاب شهرت دارند، یعنی ۱۱۵ انقلاب موفقیت‌آمیز سده نوزدهم آمریکای لاتین از قلم نمی‌افتاد.^{۴۰} بسیاری از نظام‌های سیاسی به هر رو مثلاً به دلیل نبود مکانیسم انتقال قدرت، بحران‌هایی را به صورت ادواری در میان نخبان حاکم به وجود می‌آورند... اگر این بحران‌ها مانند سده شانزدهم انگلستان جز حادثه‌هایی برجسته در تاریخ کشور نباشند، تاریخ‌دانان انقلاب آنها را، در نظر نمی‌گیرند. همچنین هنگامی که این رویدادها مانند اسکاتلند در سده شانزدهم جرقه‌ای برای وقوع تغییرات بلندمدت باشند توجه تاریخ‌دانان انقلاب را بر نمی‌انگیزند.

اگر زمینه تحولات تاریخی را نادیده بگیریم، ممکن است تحلیلی‌هایی باقی بماند که بر دوگانگی‌های ایستا مانند «صلح داخلی / جنگ داخلی»،^{۴۱} «خسونت / عدم خسونت»،^{۴۲} یا بطور

داشته‌اند. این گزینه‌ها به الگوی اولیه‌ای برای تحول انقلابی نیاز دارند تا از آن پیروی کنند؛^{۳۹} یا با ایجاد تغییرات ضروری از راه‌های مختلف، کوششی برای پرهیز از برخی دستاوردهای انقلاب هستند.

با این وجود، درباره‌ی دو موضوع نمی‌توان مخالفت جدی کرد: یکی اینکه از سده‌ی شانزدهم، برخی تغییرات سودمند انقلابی اجتناب‌ناپذیر بوده است، و دیگر اینکه امکان پرهیز از شماری از انقلاب‌های واقعی وجود داشته است دست‌کم به این دلیل که از برخی از آنها عملاً پرهیز شده است. این دو موضوع با مقاومت احساسی شدیدی روبرو شده است ولی این مسئله از حقیقت آنها نمی‌کاهد. می‌توانیم به اشاره بگوئیم که مارکس در عین آمادگی برای مشخص ساختن تغییراتی اساسی (مانند «سلب مالکیت از سلب‌کنندگان مالکیت») که بر پایه‌ی تحلیل عمومی خود وی از تکامل سرمایه‌داری باید صورت می‌پذیرفت، آشکال‌گوناگون‌گذار از جمله‌گذار صلح‌آمیز را امکان‌پذیر می‌دانست.^{۴۰} هر جا مارکس یک شکل انقلاب را پیش‌بینی کرده است، این پیش‌بینی بر تحلیل‌های مشخص سیاسی وی تکیه دارد و تنها از وقوع «عصرهای انقلاب اجتماعی» نتیجه گرفته نشده است. این مسئله که آیا نوع خاصی از مناسبات مالکیت و گروه‌های حاکمه‌ی ملازم با آن ناچار باید از میان برود، متفاوت از این مسئله است که آیا طبقات حاکم آمادگی مقاومت در برابر تلاش برای سرنگونی خود یا توانایی چنین کاری را دارند یا نه. این دو نوع مسئله را نباید با هم اشتباه کرد.

از نظر هدفی که در این مقاله داریم نیازی به بحث بیشتر در این زمینه احساس نمی‌شود. ولی سه نکته کلی را می‌توان مطرح کرد. نخست، با توجه به رویدادهای تاریخی ثبت شده پس از سال ۱۷۷۶، «عصر انقلاب اجتماعی» بدون تعدادی انقلاب واقعی و پراهمیت، در عالم نظر به سختی قابل تصور است و در عمل هم بسیار نامحتمل می‌نماید. دوم، حتی بدیل‌ها و جانشین‌های انقلاب در چنین دوره‌هایی، به گفته‌ی توکوویل، باید «تحول» جامعه را هدف قرار دهند و نه «اصلاح» آن را.^{۴۱} این دوره‌ها بطور ضمنی دربرگیرنده‌ی تغییراتی شدید و اساسی است که دست‌کم از ۱۷۷۶ به بعد در چارچوب کلی انقلاب و گاه مانند آلمان در ترکیب نسبی با آن صورت پذیرفته است. سوم، راه‌های گوناگون رسیدن به این تحولات انقلابی یا غیرانقلابی متضمن دستاوردهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نسبتاً متفاوتی است که گونه‌های محتمل آن مورد تحلیل تاریخی قرار گرفته است.^{۴۲} ما به این نکته نخواهیم پرداخت.

انقلاب‌ها، صرف‌نظر از ویژگی عامی که به عنوان یک گسستگی تاریخی دارند مشخصاً گویای دوره‌ای هستند که گروه‌های مردم اهداف مورد نظر خود را دنبال می‌کنند، و در این بین، دلایل و

انگیزه‌هایی که آنان را وامی‌دارد نسبت به تفاوت (اجتناب‌ناپذیر) نیات و نتایج اقدامات خود دست‌به‌کار شوند مدخلیتی ندارد. آنها به قلمرو سیاست و نیز به قلمرویی تعلق دارند که تصمیمات سیاسی در آن بی‌اهمیت است. عامل اقدام و تصمیم‌گیری آگاهانه را نمی‌توان از این تحلیل کنار گذاشت، هرچند هم استراتژی‌های انقلاب و هم (بویژه) استراتژی‌های ضدانقلاب (شاید به دلیل قدرت بیشتری که در کنترل دارند) گرایش به مبالغه در مورد دامنه‌ی آن دارند.^{۴۳} همان‌طور که رویدادها نشان داد، موفقیت در کنترل یک شورش انقلابی که در سال ۱۹۶۵ در جمهوری دومینیکن برپا شد، در عمل دلیلی بر عملی بودن کنترل آن در ویتنام نبود. این مسئله درباره‌ی نقش اشخاص هم مصداق دارد. این واقعیت که در چارچوب یک فرضیه‌ی محدودنگر یا مانند آن، نمی‌توان لنین را از سناریوی انقلاب ۱۹۱۷ کنار گذاشت، نباید ما را بر آن دارد تا درباره‌ی مسئولیت شخصی وی در انقلاب اکتبر دست به گزافه‌گویی بزنیم.^{۴۵} تاریخ را اقدامات مردم می‌سازد، و گزینش آنها آگاهانه و احتمالاً پراهمیت است. لنین در عین حال که بزرگترین استراتژیست انقلابی بود، آشکارا می‌دانست که در طول انقلاب‌ها، اقدامات برنامه‌ریزی شده بر بستری از نیروهای غیرقابل کنترل صورت می‌پذیرد.

ممکن است وضع واقعی به گونه‌ای سازمان داده شود که هیچ راهی جز گرفتن یا نگرفتن تصمیمات «درست» وجود نداشته باشد؛ و گاه، شاید حتی امکان گزینش یکی از این دوره‌ها هم وجود نداشته باشد. از این گذشته، به تعبیری، خود انقلاب‌ها «پدیده‌هایی طبیعی» هستند دست‌کم به این دلیل که در جریان آنها توده‌های مردم بسیج می‌شوند و نهادها، آداب و رسوم، و نیروهای سیاسی که به طور معمول محدودیت‌هایی بر سر راه رویدادها به وجود می‌آورند، نابود می‌شوند و درهم می‌شکنند. از سال ۱۷۸۹ این ویژگی کنترل‌ناپذیری انقلاب هم از سوی مخالفان آن^{۴۶} که بر این پایه استدلالاتی بر ضد انقلاب داشتند و هم موافقانی چون جورج فورستر که طرفدار زاکوبین‌ها بود،^{۴۷} مورد تصدیق قرار گرفته است. به این ترتیب، جریان آینده «انقلاب‌های بزرگ» مگر در موارد استثنائی جریانی ناموفق پیش‌بینی شده است.

در نتیجه، با نظریه‌هایی که بر عنصر اراده یا عناصر ذهنی در انقلاب تأکید بسیار می‌ورزند، باید با احتیاط برخورد کرد اهمیت آشکار بازیگران (منفرد یا جمعی) در ماجرای انقلاب به این معنی نیست که آنان آفریننده‌ی ماجرا، به وجود آورنده‌ی انقلاب، یا طراح صحنه انقلابند. از نظر تاریخدانان، نیروهای سازمان‌یافته انقلابی‌ها و استراتژی‌های آنان اهمیت درجه دو دارد، مگر در شرایط خاصی که عمدتاً پس از آن رخ می‌دهد که انقلاب، انقلابی‌ها را به حکومت رسانده است یا جایی که این دو [پدیده] یکی باشند. همان‌طور که لنین نظر داشت، حتی در مواردی که برخلاف وضع آغازین بسیاری از انقلاب‌های مهم مانند فرانسه و

نیروی دریایی روسیه یا آلمان در سال ۱۹۱۴ بیهوده می‌گردد. می‌توان چنین استدلال‌هایی را دربارهٔ گروه‌های اجتماعی گسترده‌تری نیز مطرح کرد، گرچه روشن است که عضوگیری و مشارکت در جنبش‌های سیاسی مانند حمایت انتخاباتی، بطور قطع تحت تأثیر عضویت در طبقه یا دیگر گروه‌های اجتماعی قرار دارد.^{۵۲} آنچه محل مناقشه است فرضی است که تنها مورد قبول چپ‌ها نیست و براساس آن می‌توان برخورد سیاسی هر طبقه یا گروه را که زادهٔ خصلت و جایگاه آن در جامعه است روی طیفی مدرج کرد که از «انقلابی پایدار» تا «محافظة کار تمام عیار» را در برمی‌گیرد. در این درجه‌بندی، دهقانان از سوی محافظه‌کاران سدهٔ نوزدهم به عنوان انقلابیانی پایدار و از سال ۱۹۴۵ به این سوی بیشتر به عنوان محافظه‌کارانی تمام عیار مشخص شده‌اند.^{۵۵} کارگران نیز طبق نظر مارکسیسم کلاسیک، انقلابی پایدارند و به عقیدهٔ منتقدان، محافظه‌کار تمام عیار.^{۵۶} حقیقت آن است که جایگاه گروه‌های مختلف در چنین رده‌بندی‌هایی نامشخص و متغیر است و همین باید تحلیلگر را به تأمل وادارد.

در حقیقت در چنین شیوه‌هایی، موضوع خاص انقلاب به جای تحلیل کلان از جامعه می‌نشیند و در این راه دربارهٔ ساختار، کار به گزافه‌گویی می‌کشد و بهای کمی به موقعیت داده می‌شود. [نکته در اینجا است که] دو پرسش زیر با یکدیگر تفاوت دارد: چه نوع نظم اجتماعی - اقتصادی مطلوب، سازگار، یا در بلندمدت مطابق با منافع یک گروه اجتماعی است؟ و این گروه در یک وضعیت خاص تاریخی چگونه رفتار خواهد کرد یا گرایش‌های ذهنی غالب آن چگونه خواهد بود؟ گروه‌های دانشجویی که ترکیب اجتماعی مشابهی دارند، اخیراً در بسیاری از کشورهای غربی گرایش‌های سیاسی خود را تغییر داده‌اند، یا به درجات مختلف در قیام‌های سیاسی مانند انقلاب‌های سال ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه شرکت کرده‌اند.^{۵۷} همین ملاحظات ممکن است کارگران ماهر بخش فلزات را در زمانی به اعتدال و زمانی دیگر به حمایت از چپ‌های انقلابی بکشاند.^{۵۸} چارچوب موقعیت محتوای رفتار گروهی ثابت را تغییر می‌دهد. شورش‌های عادی که در اعتراض به بالا بودن هزینهٔ زندگی برپا می‌شود و اکثر شرکت‌کنندگان در آنها در پی مقابله با نظم موجود نیستند،^{۵۹} اگر در شرایطی مانند سال ۱۹۱۷ رخ دهد می‌تواند سرآغازی برای انقلاب گردد. ساختار و موقعیت بر یکدیگر اثر می‌گذارند، و دامنهٔ تصمیم‌گیری و اقدام را تعیین می‌کنند؛ ولی در اساس، این [عامل] موقعیت است که امکانات اقدام را معین می‌سازد. در این مرحله، تحلیل نیروهای اهمیت پیدا می‌کند که توان بسیج، سازماندهی و برانگیختن مردم به اقدام گروهی را، در حدی که از نظر سیاسی سرنوشت ساز باشد دارند. ولی این تحلیل برخلاف آنچه اغلب هنگام مطالعهٔ هولناک‌ترین ابزار مهندسی اجتماعی یعنی «حزب پیش‌تاز» انقلابی عمل می‌شود نباید به صورت تجربیدی صورت گیرد.^{۶۰} با این وجود، گاه که مانند

○ با نظریه‌هایی که بر عنصر اراده یا عناصر ذهنی در انقلاب سخت تأکید می‌ورزند، باید با احتیاط برخورد کرد. اهمیت آشکار بازیگران (منفرد یا جمعی) در ماجرای انقلاب به این معنی نیست که آنها آفرینندهٔ ماجرا، پدیدآورندهٔ انقلاب، یا طراح صحنهٔ انقلابند.

○ در حال حاضر تحلیل تطبیقی بحران‌هایی که احتمال داشته به انقلاب بینجامد ولی چنین نشده است، و تحلیل تطبیقی انقلاب‌های «شکست خورده»، سودمندتر از افزودن بر مطالعات موردی موجود دربارهٔ انقلاب‌های عملی است.

مکزیک جنبش‌های انقلابی سازمان یافته و با اهمیتی وجود داشته باشد توانایی آنها به ندرت در حدی است که بتواند روند رویدادها را تعیین نماید؛ موفقیت این جنبش‌ها در آن است که بتوانند وضع متحول را به سود خود تغییر دهند. تاکنون تقریباً تمام کوشش‌هایی که از پایین برای برنامه‌ریزی آغاز انقلاب‌ها صورت گرفته نافرجام مانده است.^{۶۸}

گروهی «پیوسته در پی شرایط مناسب انقلاب که بر فعالان اثر می‌گذارد و آنها را نیرو می‌بخشد»^{۶۹} هستند ولی جز نمونه‌ای که در زیر می‌آید، مطالعه «جمعیت‌های انقلابی»^{۵۰} بطور کلی اهمیتی محدودتر از این دارد. این گفته به معنای نفی اهمیت چنین مطالعاتی نیست، هرچند رویکردهایی که در پی مشخص کردن «رفتارهای انقلابی» یا «شخصیت‌های انقلابی» است اهمیت تاریخی کمی دارد. حتی اگر رویکردهای مزبور به واسطهٔ قبول این فرض که زمانی در متون متداول بود، دچار تباهی نباشد که انقلابی‌ها طبق تعریف از هنجارهای [عادی] شخصیتی و رفتاری فاصله دارند، باز هم از لحاظ تاریخی کم‌اهمیتند.^{۵۱} جنبش‌های انقلابی و انقلاب‌ها مانند جنگ‌ها و ارتش‌ها الگوهای رفتاری مشخصی را می‌پروراند و گرایش به جذب طرفداران خود دارند. با این وجود، در انقلاب‌ها هم مانند جنگ‌هایی که با شرکت سربازان وظیفه صورت می‌پذیرد، این رفتار مشخص به گروه‌های معینی از افراد اختصاص پیدا نمی‌کند. مطالعهٔ شرکت واقعی توده‌های مردم در چنین دوره‌هایی دشوار است،^{۵۲} ولی بی‌شک لنین حق داشت که انفجار گستردهٔ فعالیت توده‌های مردم را وجه مشخصهٔ شرایط انقلابی می‌دانست. در چنین زمان‌هایی، مردمی که به طور معمول انقلابی نیستند، انقلابی می‌شوند. هنگامی که واژه‌های «ملوان» و «انقلابی» تقریباً در ناوهای کرونش‌تات و کیل معنایی مترادف می‌یابد،^{۵۳} ملاک‌های تشخیص «مشکل آفرینان» بالقوه در

زمان پس از دوره‌های طولانی جنگ چریکی، نیروی انقلابی ملی به وجود می‌آید، ممکن است موقعیت تعیین کند که آن نیرو چه کاری انجام دهد یا چه تصمیمی بگیرد (همچون اروپای سال‌های ۴۵-۱۹۴۳).

به دلایل قابل فهم، پژوهشگران نسل گذشته در مطالعات تطبیقی خود درباره انقلاب بطور کامل بر دلایل و همچنین شرایط تعیین کننده وقوع یا موفقیت آن توجه داشته‌اند. ایجاد تردید تنها نکته‌ای است که می‌توان به این حجم عظیم از متون افزود. ارزش احکام کلی هم به مسائل و رای آنها و هم به توان آنها برای روشن کردن موضوع مورد مطالعه تکیه دارد که در بحث ما همان انقلاب است. احکام مبتنی بر این فرض که انقلاب در اساس شکلی از بی‌ثباتی یا ستیز داخلی (ناخواسته) است،^{۶۱} تنها شرایط ستیز احتمالی را بیان می‌کند. نظریه پردازانی که تنها به پیش‌بینی قیام‌ها توجه می‌کنند، یعنی موضوعی که محور توجه لنین را تشکیل نمی‌داد،^{۶۲} احتمالاً بر دلایل انقلاب تأکید می‌ورزند و هنگامی که انقلاب‌ها عملاً تحقق پذیرفته باشند یا از آنها جلوگیری شده باشد، علاقمندی خود را از دست می‌دهند. در عین حال ممکن است مانند بحث درباره «محرومیت نسبی» و «منحنی‌های L»^{۶۳} درجه تجرید زیاد از حد باشد و بدین ترتیب هیچ مطلبی درباره دلیل «محرومیت» یا واکنش‌های مشخصاً متفاوت گروه‌های مختلف (مانند کارگران و قشرهای میانی) در برابر انقلاب در بافتهای تاریخی خاص، یا پیامدهای ناشی از واکنش این گروه‌ها (مثلاً در برابر فاشیسم یا کمونیسم در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰) به ما نگوید. آن دسته از احکام کلی که ریشه در واقعیات عینی تاریخی دارد، حتی گونه‌های بسیار مرسوم آنها مانند دوگانگی شهر - روستا احتمال کمتری دارد که دچار این [گونه] نارسایی‌ها باشد و به همین دلیل هم رویکردهای مارکسیستی سودمند از کار درآمده است.^{۶۴} بطور کلی، در تجزیه و تحلیل‌ها کوشش شده است «پیش شرط‌ها» یا دلایل اصلی بلندمدتی که تحقق (یا پیروزی) یک انقلاب احتمالی را ممکن می‌سازد،^{۶۵} از «جرقه‌ها» یا «عوامل اتفاقی مستقیمی... که باعث وقوع انقلاب می‌شود»^{۶۶} و گاه گریزناپذیر تلقی می‌گردد،^{۶۷} تمیز داده شود. این تمایز اگرچه سودمند است ولی سه نارسایی دارد: (۱) این فرض را القاء می‌کند که هیچ انقلابی در بلندمدت اجتناب‌ناپذیر نیست. در این صورت، این مسئله که چه چیزی آتش قیام را روشن می‌کند، اهمیت ثانوی پیدا می‌کند. (۲) در عمل، اغلب قائل شدن تمایز آشکار بین «پیش شرط‌ها» و «جرقه‌ها» امکان‌پذیر نیست، چون انباشت تنش‌ها در درون یک نظام^{۶۸} در عمل ممکن است برخی جرقه‌ها مانند بحران‌های اقتصادی و جنگ‌ها را به وجود آورد یا آنها را تسهیل کند و وضع سیاسی خاص و شکننده‌ای مانند بحران مالی را در رژیم قدیمی پیش آورد. به هر حال، (۳) تلاش برای ساختن

الگوهای درباره ایجاد خود به خودی انقلاب‌ها،^{۶۹} موجب غفلت از آمیزه تعیین کننده عوامل ساختاری / مقطعی و عوامل موقعیتی که پیشتر بیان شد، می‌گردد. گرچه به کارگیری این تمایز نتایج عالی به بار آورده است،^{۷۰} ولی باید دقت کنیم که تحت تأثیر آن قرار نگیریم.

در این فضای پرشبهه، می‌توان درباره دوجنبه از مقدمات انقلاب یعنی «بحران‌های تاریخی» و «موقعیتهای انقلابی» به اختصار بحث کرد.

دست کم از زمان بورکهارت (۱۹۲۹)، تاریخ‌دانان نسبت به «بحران تاریخی»^{۷۱} یعنی مفهومی که دانشمندان علوم سیاسی به تازگی به آن توجه کرده‌اند، آگاهی داشته‌اند.^{۷۲} هرچند این دانشمندان به طور کلی نگاه خود را به جای «اغتشاش‌های بلندمدت سیستمی»^{۷۳} متوجه «اوضاع حاد تصمیم‌گیری» می‌کنند. از ۱۹۷۳، این موضوع بار دیگر توجه اقتصاددانان را به خود جلب کرده است. اصطلاح «بحران رژیم قدیمی» که برای دوره‌های کم و بیش طولانی پیش از انقلاب که سبب تکوین آن نیز می‌شود به کار می‌رود، در فرانسه [مفهومی] آشناست.^{۷۴} مفهوم گسترده‌تر یک نظام یا «جهان» که کل بحران‌ها و انقلابهایش باید تحلیل شود، اکنون مفهومی جاافتاده است.^{۷۵} مفهوم «بحران عمومی» - یعنی عصر تجدید ساختار در جریان تکامل یک نظام - احتمالاً از طریق مارکسیسم به دلیل کسادی بین دو جنگ جهانی وارد تاریخ نگاری شده است. این مفهوم شاید بواسطه [نوشته‌های] آبل (۱۹۵۵) به بحث‌هایی دامن زده که می‌توان آنها را در چارچوب «بحران عمومی فتودالیسم» تبیین کرد. چندی نگذشت که پیوندهای میان چنین بحران سیستمی با انقلاب مورد بحث قرار گرفت.^{۷۶} در حقیقت، وقوع «انقلابهای همزمان»،^{۷۸} به گسترش مفهوم جاافتاده «بحران عمومی» سده هفدهم کمک کرد.^{۷۹} این بحران‌ها را می‌توان با «عصر انقلاب اجتماعی» مارکس یکی دانست - هرچند که این اصطلاح بسیار کلی است - و بر همین منوال شورش‌های همزمان را تحلیل کرد.

مطالعه شورش‌های همزمان شاید بطور انحصاری به سوی مطالعه تطبیقی موارد نمونه هدایت شده باشد.^{۸۰} که بر قابل قیاس بودن نمونه‌ها پایه می‌گیرد و از این رو در پی مشابهت‌ها برمی‌آید. ولی قابل قیاس بودن انقلاب انگلستان، طغیان‌های فروند، کاتالان، پرتغال و ناپل در دهه ۱۶۴۰ بر هیچ گونه مشابهت مفروضی بین جوامع و ساختارهای سیاسی این نواحی تکیه ندارد، و از این رو «خصلت کاملاً مشخص و متمایز... رویدادهای مورد مطالعه»^{۸۱} شگفت‌انگیز نیست. [این مشابهت‌ها] بر عضویت مشترک در یک نظام، و ضربه‌پذیری دولتها در برابر یک عامل مختل کننده، یا در برابر اثرات یک «تضاد» کلی در درون نظامی تکیه دارد که بسیاری از اجزای آن ساختارها، کارکردها و تاریخچه‌های متفاوتی دارند. هیچ دلیل پیشینی وجود ندارد که در جستجوی یک

شورش در دوردست‌ها را دامن زند.^{۸۲} ارتباطات، دورترین معاصران را به یکدیگر پیوند می‌دهد.^{۸۳}

رواج الگوهای مشترک از طریق ایدئولوژی، بازار یا اعمال آشکار قدرت از مشخصات يك نظام است، و درجایی که چنین مشخصه‌ای وجود نداشته باشد، صرف حساسیت در برابر آشفتگی عمومی احتمالاً برای شکل‌گیری يك نظام کافی نیست: چین در سده حاضر بخشی از يك نظام جهانی است ولی احتمالاً در سده هفدهم چنین نبوده است. همچنین، هر دو دسته «نوگرایان» و مارکسیستها به شیوه‌های مختلف استدلال کرده‌اند که تکامل تمام اجزای يك نظام اگر چه ناموزون به نظر آیند، عملاً یا بنا به تقدیر در مسیر همگرایی به سمت يك هدف یا در جهتی واحد به پیش می‌رود. تاریخ‌دانان نوگرا یا مارکسیست نیازی به بحث درباره نقاط قوت چنین استدلال‌هایی ندارند. درست یا نادرست، ولی تفاوت‌های عملی این اجزا از نظر ساختاری، تاریخی و غیره (اجزایی که برای آسانی می‌توانیم آنها را «کشورها» یا گروه کشورها بنامیم) تا امروز بسیار تعیین‌کننده بوده است.

با وجود این، مفهوم «بحران عمومی» از این جهت سودمند است که به ما یادآوری می‌کند انقلاب‌هایی خاص یا دیگر شورش‌ها در درون نظام‌هایی روی می‌دهند که دوره‌هایی از فروپاشی و تجدید ساختار را از سر می‌گذرانند. همچنین مفهوم مزبور درحالی که تحلیل مشخص از انقلاب‌ها را به مجموعه‌ای از مطالعات موردی تقلیل می‌دهد، به عنوان تصحیح‌کننده گرایش به صدور احکام کلی انتزاعی در مورد انقلاب هم مفید می‌نماید. گذشته از این [مفهوم «بحران عمومی»] بر تردید نسبت به جدایی‌پذیری «پیش شرط‌ها» از «جرقه‌ها» تأکید دارد. بحران عمومی بلندمدتی که نظام جهانی از اوایل دهه ۱۹۰۰^{۸۴} از سر می‌گذراند، چهار دوره تکانه‌های سراسری دارد که به عنوان «جرقه» شورش‌های انقلابی و غیرانقلابی معاصر عمل کرده است: دو جنگ جهانی، رکود سال‌های ۱۹۲۹-۳۳، و رکود دهه ۱۹۷۰ که سبب بروز انقلاب یا تغییر رژیم‌ها در سه قاره شده است ولی جز ایران و شاید اتیوپی این رویدادها در کشور پراهمیتی رخ نداده است.^{۸۵} باوجود این، چکاندن ماشه انقلاب به یقین محصول «تضادهای» سراسری نظام بوده که از قرار معلوم در بحران‌های اقتصادی و شاید در جنگ‌های جهانی جزو ذات آن بوده است. از این گذشته، در این دوره بی‌آنکه جرقه کلی آشکاری زده شود یا چیزی بیش از يك رشته واکنش‌های زنجیروار بروز یابد، شورش‌هایی همزمان هم رخ داده، مانند سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ که پادشاهی‌های کهن و نیمه مستعمره ایران، امپراتوری عثمانی، مراکش و چین سقوط کرد. می‌توان انقلاب مکزیک را هم به این گروه اضافه کرد که زیر فشار گسترش عمومی سرمایه‌داری به وجود آمد. لنین پیشتر به همزمانی این بلواها و دستاوردهای آنها اشاره کرده بود.^{۸۶}

دیدگاه‌های غیر مارکسیستی، تحلیل تاریخی سودمند کلیت این

○ گرچه مجموعه بررسی‌های خوبی از انقلاب‌های سده بیستم و همچنین مطالعاتی جمعی درباره دیگر گسستگی‌های اجتماعی مانند فاشیسم در دست است، ولی احتمالاً مطالعه تحلیلی فراگیر در مورد کل این دوره بحران‌زده و گسستگی‌های اجتماعی زاده آن که برای تاریخ‌دانان انقلاب بسیار سودمند است، هنوز عملی نیست.

○ بحران عمومی بلندمدتی که نظام جهانی از اوایل دهه ۱۹۰۰ از سر می‌گذراند، چهار دوره تکانه‌های سراسری دارد که بعنوان «جرقه» شورش‌های انقلابی و غیرانقلابی معاصر عمل کرده است: دو جنگ جهانی، رکود سال‌های ۱۹۲۹-۳۳، و رکود دهه ۱۹۷۰ که سبب بروز انقلاب یا تغییر رژیم‌ها در سه قاره شده است. باوجود این، چکانده شدن ماشه انقلاب به یقین محصول «تضادهای» سراسری نظام بوده که در بحران‌های اقتصادی و شاید در جنگ‌های جهانی جزو ذات آن بوده است.

«انقلاب بورژوازی» در فرانسه یا ناپل دهه ۱۶۴۰ برآیم حتی اگر به‌وقوع چنین انقلابی در انگلستان باور داشته باشیم. به همین ترتیب، هیچ دلیلی پیشینی وجود ندارد که فرض کنیم بسیاری از کشورهایی که با فروپاشی نظام‌های استعماری اروپا به استقلال سیاسی دست یافتند جز از نظر وابستگی به کشورهای متروپل لزوماً یکسان بوده‌اند.

عضویت در يك نظام مشترك در حقیقت احتمال دارد که انواع معینی از واحدها را با ساختاری همسان (مانند اقتصادهای صنعتی سرمایه‌داری) به وجود آورد. البته این واحدها همواره گونه‌های متفاوتی دارند و از يك گونه استاندارد خاص نیستند.

چیزی که در این [وضعیت] پدیدار می‌شود، عوامل آشفتگی‌زای مشترك، حساسیت مشترك در برابر این [عوامل] و ارتباط متقابل است که احتمالاً از همسانی‌های روبنایی مایه می‌گیرد. نمونه‌هایی از این همسانی از این قرار است: گسترش عمومی «الگوهای» ایدئولوژیک یا تدوین شده در زمانی معین (مانند «اندیشه روشنگری»، لیبرالیسم، مارکسیسم، دموکراسی از طریق نمایندگان، ملت‌گرایی و غیره) و «اثرنمایشی» انقلاب‌های بسیار بارز که ممکن است به نحو گسترده‌ای از آنها الگو برداری شود مانند انقلاب‌های فرانسه و روسیه یا انقلاب‌هایی که در لحظه‌ای مناسب رخ می‌دهند و به سرعت در ناحیه وسیعی گسترش پیدا می‌کنند (مانند پاریس در ۱۸۴۸) یا از طریق رسانه‌های گروهی،

شمارند. فروتنی او برای تحلیل‌گران تطبیقی انقلاب آموزنده است.

جای شگفتی است که دیدگاه این نظریه‌پرداز عملی و برجسته در متون علوم اجتماعی چندان به حساب نیامده است. به این ترتیب، جانسون اشاره‌ای به او نمی‌کند، و بحث درباره‌ی وی را زیر عنوان استراتژی «کودتا» می‌آورد.^{۹۸} جانسون وجود رابطه‌ی آن تک‌خطی یا خودکار بین موقعیت و دلایل بلندمدت یا ساختاری آن را مفروض نمی‌انگارد و بدین ترتیب جا را برای ترکیب‌های گوناگونی از عواملی باز می‌گذارد که دیگران ممکن است آنها را «جرقه» یا «ماشه» انقلاب بخوانند. بالاتر از همه، وی عنصر سیاسی را وارد تحلیل خود می‌کند و تحلیل‌های ساختاری و مقطعی را درهم می‌آمیزد. همانطور که اسکاچپول در یکی از جالبترین آثار روشنگر اخیر خود می‌گوید، «شرایط تاریخی جهانی و بین‌المللی» جزء مهم - و اغلب تعیین‌کننده‌ی - از موقعیت است؛^{۹۹} ولی فراگیر بودن موقعیت بین‌المللی نباید ما را به این نتیجه برساند که این عامل همواره و حتی در انقلاب‌های بزرگ تعیین‌کننده است. انقلاب ایران که با استانداردهای عینی، «انقلابی بزرگ» است، به ظاهر با الگوی اسکاچپول که از تجربه‌ی فرانسه، روسیه و چین مایه گرفته است، جور در نمی‌آید.

به هر حال، محور تحلیل لنینیستی را تعامل میان «بحران [اجتناب‌ناپذیر] طبقات بالا» و عصیان توده‌هایی تشکیل می‌دهد که به اقدام تاریخی مستقلی کشیده شده‌اند. این دو عنصر در انقلاب ضروری است و به هم گره خورده است. هر یک از این دو عنصر ممکن است جرقه‌ای برای تحقق دیگری شود، یا هر دو ممکن است مستقل از یکدیگر تحقق یابند. البته لنین این شق دوم را نامعمول می‌داند.^{۱۰۰} او اضافه می‌کند که تقارن این دو پدیده «نه تنها مستقل از اراده‌ی گروه‌ها و احزاب مختلف بلکه حتی مستقل از اراده‌ی طبقات مختلف» است. این نشان می‌دهد که نمی‌توان موقعیت انقلابی را دست کم از درون و با سیاست‌های حساب شده یا با «اداره‌ی بحران» مهار کرد. در حقیقت یکی از ویژگی‌های انقلاب همین مهار نشدنی بودن نسبی آن است.

روشن است که نمونه‌ای از چنین موقعیتی لزوماً به انقلاب نمی‌انجامد. در حقیقت، کم بودن شمار انقلاب‌ها در مقایسه با تعداد بحران‌های انقلابی بالقوه نشان می‌دهد که احتمالات به نفع این نتیجه حکم نمی‌کند.^{۱۰۱} فقدان یک یا چند جزء از اجزای یک «موقعیت انقلابی» ممکن است آن را نافرجام گذارد. در هیچ کشوری عصیان توده‌ها خیره‌کننده‌تر از [عصیان توده‌ها در] کلمبیا طی سال‌های ۴۸-۱۹۳۰ نبود چرا که عصیان در آن کشور به نقطه‌ی انفجار خودانگیخته‌ای رسیده بود: قتل یک رهبر مشهور و فرهمند بی‌درنگ موجب طغیان مردم در پایتخت شد، پلیس هم به آن پیوست، و در نتیجه بخش‌های بزرگی از آن شهر ویران گردید. این درحالی بود که کمیته‌های انقلابی ایالتی در شهرهای گوناگون

«عصر انقلاب اجتماعی» را نفی کرده‌اند زیرا آن را به عنوان یک بحران سراسری به رسمیت نمی‌شناسند یا گرایش دارند که جلوه‌های گوناگون آن را نسبت به فرآیند خطی و نسبتاً ساده «نوسازی»^{۹۷} که به احتمال به‌الگویی واحد از «بلوغ» که مضمون از انقلاب است می‌انجامد اتفاقی بینگارند.^{۹۸}

در واقع دیدگاه‌های مارکسیستی وجود دوره‌ی بحران جهانی را به رسمیت شناخته‌اند و از زمان لنین^{۹۹} آن را پایه‌ای برای استراتژی جهانی و انتظار وقوع «انقلاب جهانی» دانسته‌اند. گرچه این نظر هرگز به معنای دوره‌ی واحدی از سرنگونی تلقی نشده است،^{۱۰۰} ولی تجربه‌ی تاریخی انباشت چشمگیر شورش‌های معاصر، بیم و امیدهای افراطی تری را در لحظه‌های مختلف از آغاز سده‌ی نوزدهم دامن زده است.^{۱۰۱} از سوی دیگر، این باور که چنین تحولی باید به یک معنا یک سویه یعنی به سوی «سوسیالیسم» باشد که اغلب تا این اواخر راه‌های خاصی نیز برای آن تعیین می‌شد و دلمشغولی شدید انقلابی‌ها به محاسبات استراتژیک، و همچنین خوش‌بینی زرف آنان، تا حد زیادی موجب شده است که تحلیل‌های مارکسیستی از این دوره نارسا باشد. به این ترتیب، گرچه مجموعه‌ی بررسی‌های خوبی از انقلاب‌های سده‌ی بیستم^{۱۰۲} و همچنین مطالعاتی جمعی درباره‌ی دیگر گسستگی‌های اجتماعی مانند فاشیسم در دست است،^{۱۰۳} ولی مطالعه‌ی تحلیلی فراگیر کل این دوره بحران زده و گسستگی‌های اجتماعی زاده‌ی آن که برای تاریخ‌دانان انقلاب بسیار سودمند است احتمالاً هنوز عملی نیست.

یک «موقعیت انقلابی» را می‌توان چنین تعریف کرد: گونه‌ای بحران کوتاه‌مدت در درون نظام همراه با تنش‌های داخلی بلندمدت که شانس خوبی برای به ثمر رسیدن انقلاب فراهم می‌سازد. به این ترتیب وجود چنین موقعیتی تا زمان تحقق عملی انقلاب، مورد مناقشه است.^{۱۰۴} این به معنای آن است که چنین موقعیتی را می‌توان پیش از تحقق یا همزمان با آن، مشخص کرد. از این رو «موقعیت‌های انقلابی» ناظر بر امکانات احتمالی هستند و تحلیل آن‌ها متضمن پیش‌بینی نیست. تحلیل جا افتاده‌ی آنها از سوی لنین ارائه شده است و شامل وجوه زیر می‌باشد: (۱) «بحران» در سیاست‌گذاری طبقه‌ی حاکم که موجب بروز شکاف‌هایی می‌شود و نارضایتی و خشم طبقات تحت ستم از طریق همین شکاف‌ها بروز می‌کند؛ (۲) افزایش نارضایتی طبقات پایینی؛ و (۳) «افزایش چشمگیر فعالیت توده‌ها».^{۱۰۵}

به این ترتیب، تحلیل لنین نه به «پیش شرط‌ها» نظر دارد و نه به «جرقه‌ها». او همچنین دچار اشتباه کسانی که از زمان بریتون (۱۹۳۸) و گوتشالک (۱۹۴۴) فهرست‌هایی از «شرایط» گاه «مبهم»،^{۱۰۶} گاه متفرقه، و حتی حشوآمیز^{۱۰۷} و به وجود آورنده‌ی موقعیت‌های انقلابی و حتی انقلاب‌ها تهیه کرده‌اند نمی‌شود. هدف لنین، پیش‌بینی یا حتی ایجاد موقعیت انقلابی نبود بلکه تنها می‌خواست به بلشویک‌ها بیاموزد که چگونه فرصت‌ها را مغتنم

13. Davies 1971.
 14. See Hobsbawm 1973; chapter 21; Hobsbawm 1974, pp. 378-9; G. P. Meyer 1976, p. 129.
 ۱۵. اگر انقلابها طبق تعریف خشونت‌آمیز باشند، خشونت را می‌توان در تحلیلها زیر عنوان تغییرات ناگهانی تاریخی طبقه‌بندی کرد (Bauman 1971, p. 27). به هر حال همانطور که تیلی‌ها می‌گویند «رویدادهای خشن عموماً اقدامات جمعی رایجی هستند که در آنها گروه دیگری - بویژه نمایندگان دولت - برای رویارویی دخالت می‌کنند» (Tilly and Tilly 1975, p.282)
 16. G.P. Meyer 1976, p. 167.
 17. Chalmers Johnson, cited in Stone 1972, p. 14.
 18. Johnson 1964: 1968.
 19. Sorokin 1925, 3, p. 403; Brinton 1938, crit. by Dahrendorf 1961; Eckstein 1965; Wertheim 1974, pp. 176-7.
 ۲۰. کاربردهای کاملاً استعماری یا لفاظانه این اصطلاح مورد نظر نیست.
 21. Zagorin 1973a, p. 27.
 22. Galtung in Jänicke 1973, p. 121.
 23. Geiss and Tamchina 1974; Moor 1967.
 24. Griewank 1973; Koselleck 1969.
 ۲۵. مانند اسمیت در Forter and Greene 1970. همچنین رک. به Zagorin 1976, 1982.
 26. Polani 1945.
 ۲۷. برای خشک‌اندیشی نگاه کنید به: Kuusinen 1961, p. 158 و برای رد آن نگاه کنید به: E.M. Staermann in Kossok 1971, pp. 19ff.
 28. Heuss 1973.
 29. Griewank 1973, pp. 21-2
 ۳۰. بین انقلابهای موفق و موقعیت‌هایی که در آنها قدرت بشدت متزلزل است ولی پابرجا می‌ماند، نمی‌توان تمایز قائل شد. به هر حال این مسئله برای کسانی که می‌خواهند آمار انقلاب‌ها را مطالعه کنند، مشکل‌زا است. نگاه کنید به: Calvert 1970a; Feierabend 1966; Feierabend, Feierabend and Nesvold 1969, 1973; Gurr in Graham and Gurr 1969.
 * ۳۱ مقایسه کنید با عنوان اثر کلاین (Cline 1962)
 32. Lieuwen 1961, p. 21.
 برآوردهای دیگری هم وجود دارد.
 33. Eckstein 1965.
 34. Zagorin 1973.
 35. Sorel 1908, pp. 53f, 543f.
 36. Marx 1859.
 ۳۷. گاتلونگ درست می‌گوید که اعتقاد به «جاممه» (که بیشتر دولت ملی معنی می‌دهد) به عنوان واحد پایه انقلاب بر فرضی دوگانه تکیه دارد یعنی اینکه جاممه از نظر داخلی يك دست است و ضمناً تغییر ساختاری و در پی آن دفاع و بقای نظام جدید ایجاب می‌کند که در درون واحد تصمیم‌گیری سیاسی قدرت قبضه شود. او همچنین درست می‌گوید که در تحلیل نهایی، «جهان» (آن را متشکل از هر چه بدانیم)، همواره چارچوبی را تشکیل می‌دهد که پدیده انقلاب را باید در درون آن تحلیل کرد. ولی تقریباً به یقین [می‌توان گفت که] وی با نفی مرزی پایینی برای واحد انقلاب ممکن، دچار اشتباه می‌شود.
 38. Cuoco 1929; Gramsci 1971, pp. 59, 106ff.
 39. Moore 1967, p. 414.
 40. Storia 1978, ch. 8; Marek 1966, pp. 125ff.
 41. Tocqueville 1861, I, p. 423.
 ۴۲. آلمان نمونه‌ای بدست می‌دهد که در آن تحولات حاصل، از طریق يك رشته رویدادهای شدید صورت پذیرفته است: جنگ‌های پیروزمندان و منجر به

قدرت را به دست گرفتند و بی‌آنکه بدانند چه می‌خواهند بکنند چند هفته‌ای سرکار بودند. با وجود این، به دلایلی که هنوز با شدت تمام مورد بحث چند تاریخ‌دان علاقمند به این کشور دورافتاده یا قائل به اهمیت این رویداد برای تحلیل انقلابهای جدید است، نتیجه این قیام انتقال قدرت یا حتی چالشی جدی با قدرت نبود بلکه تقریباً يك دوره بیست ساله ستیز داخلی و کشتار را در پی داشت که به دوره خشونت مشهور شد.^{۱۰۲} هرگاه احتمال آن باشد که نتیجه [رویدادها] به انقلاب بینجامد نمی‌توان پس از وقوع انقلاب تحقق آن را پیش‌بینی کرد چرا که در این حال دیگر پیش‌بینی معنی ندارد. تمرین‌های ذهنی برای تصور جریانی خلاف واقعیت‌های عملی را نباید با این ادعا اشتباه کرد که نتیجه دیگری جز آنچه روی داده می‌توانسته به دست آید. با وجود این، تحلیل واقع‌بینانه تخمین‌های معاصر مانند تخمین عدم احتمال به انقلاب کشیده شدن بحران سال‌های ۳۳-۱۹۲۹ کشورهای صنعتی، یا انتظار [وقوع] انقلاب در روسیه تزاری، ممکن است درک تاریخی ما را پیش ببرد. کلی‌تر بگوئیم، می‌توان استدلال کرد که در حال حاضر تحلیل تطبیقی بحران‌هایی که احتمال داشته است به انقلاب بینجامد ولی چنین نشده است، و تحلیل تطبیقی انقلابهای «شکست خورده»، سودمندتر از افزودن بر مطالعات موردی موجود درباره انقلاب‌های عملی است.

(دنباله دارد)

پانویس‌ها

۱. این متن برگردان مقاله‌ای با مشخصات زیر است:
 E.J. Hobsbawm, «Revolution», in Roy Porter and Mikuláš, Teich (eds.) **Revolution in History** (Cambridge: Cambridge University Press, 1987).
 2. Zagorin, 1973, pp. 28-9.
 3. Skocpol 1976, 1979a, 1979b.
 4. Brinon 1938; Bahne 1976, pp. 74-6; Cordova 1975, p. 92.
 5. Brinton 1965, pp. 59-60.
 6. Schram 1967, pp. 127-8; Schram 1969; Mao Tse Tung III, 1945, pp. 73-6.
 7. Debray, 1967.
 8. Aya 1979, p. 44; Goldfrank 1979.
 9. Skocpol 1979a.
 10. See, Gurr 1970; Dunn 1972, V. Beyme 1973; G.P. Meyer 1976; Skocpol 1979b.
 11. Cf. Dahrendorf 1961; Stone 1966; Rittberger 1971; Freeman 1972; Kramnick 1972; Zagorin 1973; G.P. Meyer 1976; Aya 1979.
 12. Gurr 1970.

73. Jänicke, pp. 10-23.
 74. Mathiez 1921 I, ch. I.
 75. Palmer and Godechot 1955, Palmer 1959, 64, Aston 1965.
 76. IX Int. Hist. Congr. I. pp 224ff; X Int. Hist. Congr. 6. p 950; Génicot 1966.
 77. Graus 1955, pp. 565-70.
 78. Merriman 1938.
 79. Hroch and Petran 1982.
 80. Robertson 1952, Carsten 1972, Forster and Greene 1970.
 81. Forster and Greene, p.2.
 82. Diaz del Moral 1929; 1667, p. 277.
 ۸۳. در مورد انقلاب ایرلند، به عنوان الگویی برای انقلاب‌های برمه (۱-۱۹۳۰)، نگاه کنید به: J. Badgley in Lewis 1974, p. 152.
 و به عنوان الگوی کمک بریتانیا به جنبش‌های مقاومت اروپا در جنگ دوم جهانی، نگاه کنید به:
 M.R.D. Foot in Elliot - Bateman et al. 1974, p. 185;
 و در مورد اندیشه چپ فرانسه به عنوان الگویی در گرانادای جدید نگاه کنید به:
 Urrutia Montoya 1969, pp. 17 ff.
 ۸۴. با توجه به فقدان آشفتگی‌های مهم، ضرورتی ندارد که این موضوع را به دهه ۱۸۷۰ تسری دهیم اگرچه می‌توان فروپاشی اقتصاد لیبرالی بازار و «مدنیت سرمایه‌داری» را مطرح کرد. نگاه کنید به:
 Lichtheim 1972, pp. 29-30; Polanyi 1945, pp. 207-8.
 ۸۵. در مورد بازتاب بین‌المللی این موج نگاه کنید به:
 Halliday 1983, esp. pp. 86-104.
 86. Lenin 1936-8, 4, pp. 297 ff.
 ۸۷. «بسیاری از متون توسعه سیاسی تا اندازه‌ای گویای این دیدگاه هستند که جوامع را از لحاظ تاریخی می‌توان بر پایه مقلات پایه‌ای «سنستی»، «در حال گذار» و «نو» طبقه‌بندی کرد.»
 L. Pye in Binder 1971, p. VII.
 در مورد متون «نوسازی» نگاه کنید به:
 IESS, 10, art. «modernization», Weiner 1966.
 88. Cf. Rostow 1960, Lipset 1960, ch. 13.
 89. Cf. Meyer 1975, ch. 12.
 90. Marek 1966, pp. 121 ff.
 91. Kriegel and Salvadori in Agosti 1974.
 92. Wolf 1971 for Mexico, Russia, China, Vietnam, Algeria, Cuba; Dunn 1972 for the same plus Yugoslavia and Turkey; Leiden and Schmitt 1968, for Mexico, Turkey, Egypt, Cuba.
 93. Nolte 1965, 1975; Journ. Contemp. Hist. 1966; Woolf 1968.
 ۹۴. برای ملاحظه بحثی جالب دربارهٔ ایتالیا ۱۹۳۳-۵ نگاه کنید به:
 Kolko 1969, pp. 436-8; Claudin 1972, 2, pp. 402 ff; Del Carria 1970, 2, ch. 20; Sereni 1971; Secchia 1971;
 95. Lenin 1936-8, 5, p. 174.
 بعدها لنین این فرمولبندی را تا اندازه‌ای اصلاح کرد ولی این تغییر ناچیز بود:
 (الف) با حذف «فقر روزافزون» از متن ۱۹۲۰ (Marek 1966, p. 111);
 (ب) با تأکید بر آمادگی ذهنی و مصمم بودن فعالان در میان کارگران به ایجاد تغییر عمده؛ (ج) با تأکید بر ضرورت بحران طبقه حاکم به منظور وارد صحنه کردن عقب مانده ترین بخش‌های توده مردم؛ (د) با تأکید بر ضرورت استراتژی که توان خنثی کردن «تردیده‌های ناگزیر» طبقات میانی را داشته باشد؛ و (ه) با تأکید بر انشقاق زیاد در میان نیروهای مسلح رژیم قدیم. نگاه کنید به:
 Salvadori in Agosti 1974, p. 43.
- شکست، انقلاب‌های سال ۱۸۴۸-۹۱ و ۱۹۱۸-۱۹، دوره حکومت نازی‌ها و غیره.
 43. Moore 1967.
 ۴۴. «بدین ترتیب اصول سازماندهی مؤثر، بیش از توسل به ایدئولوژی کمونیسم یا خنثی‌سازی شرایط اجتماعی و اقتصادی اهمیت دارد.» (Millikan in Pilce 1966, p. VI). برای یک نمونه کاملاً افراطی از این گونه متن‌های دستکاری شده که از جنگ ویتنام الهام گرفته است، نگاه کنید به:
 Leites and Wolff 1970.
 ۴۵. دبلیو پیچ (Pietsch 1969) نارسایی دیدگاهی را که بطور افراطی بر مناظرات درونی حزب بلشویک تکیه دارد نشان داده است. همچنین نگاه کنید به:
 T.H. Rigby (1974)
 46. See Burke 1790, Lacqueur in IESS 1968, 13, p. 503.
 47. Cited in Griewank 1973, pp. 196ff.
 ۴۸. برای بحثی خوب در این مورد نگاه کنید به مقدمه کتاب لیونیس (Lewis 1974)
 49. Schwartz in Davies 1971, p. 132.
 50. Zagorin 1973, p. 35.
 ۵۱. این نکته به درستی مورد انتقاد جانسون قرار گرفته است:
 Johnson 1968, pp. 75ff.
 ۵۲. به واسطه تأکید بر قشرهای فعال (Soboul 1964)، سازمان‌ها (Anweiler 1958) یا انفجار فعالیتها (Lefebvre 1959, 1964; Rudé 1959, 1964; 1933, 1973)، دربارهٔ این مسئله یعنی شرکت مردم مطالعه کافی صورت نپذیرفته است. تأخیر در مشارکت مانند تأخیر دهقانان (Landsberger. ed. 1974) نوسان‌ها و تغییر صف‌بندی‌ها حتی در تک‌نگاری‌های عالی هم به روشنی بیان نشده است (cf. Womack 1969).
 برای رهیافتهای سودمند نگاه کنید به:
 Ferro 1967, Malefakis 1970, Hufton 1971, Rougerie 1971, Shorter and Tilly 1974, Michelle Perrot 1974.
 53. Trotsky 1936, pp. 440ff; Garsten 1972, p. 33; Getzler 1983.
 54. Lipset 1960.
 55. Bauerngut, in Handwörterbuch 1899, Wolf 1971.
 56. Cf. Landsberger in Lipset and Solari 1967, Jean A. Meyer 1970.
 57. Trotsky 1973, pp. 85 ff, 101 ff, 269; Trotsky 1936, p. 1040.
 58. Hinton 1973; Hobsbawm 1984.
 59. Thompson 1970.
 60. J.W. Lewis 1974, p. 14.
 61. Feierabend and Feierabend 1966, Gurr in Graham and Gurr 1969.
 62. Davies 1971, p.9.
 63. Davies 1962, Stone 1966, Gurr 1970.
 64. Cf. the use of Gramsci 1949 by Tilly 1974.
 65. Forster and Greene 1970, pp. 13-17.
 66. Stone 1966.
 67. Johnson 1964.
 ۶۸. تمثیل دارندورف از دیگ بخار که وی آن را گویاتر از اصطلاح برینتون که از «تب» استفاده کرده است می‌داند: Dahrendorf 1961.
 69. Labrousse 1948.
 70. Stone 1972.
 71. Starn 1971.
 72. IESS 1968, 3, p. 510 ff; Jänicke 1973a.

انقلاب انگلستان (Stone 1972, p. 145) با بیشتر انقلابهای استقلال طلبانه آمریکای لاتین (Lynch 1973, pp. 340-1)، اصطلاح «توده‌ها» را تنها برای بخش‌های فعال جمعیت می‌توان به کار برد. به هر حال غیرفعال بودن بخش‌های بزرگتر جمعیت به معنای فقدان درگیری یا هواداری آنان نیست (Townshend 1983). این مطلب نیاز به بررسی دارد.

101. Gurr in Jänicke 1973a.

102. Dix 1967; Guzman et al, 1962; Guzman 1968; Alape 1982; Rendon 1983; Sanchez 1983; Sanchez and Meertens 1983.

96. Zagorin 1973, p. 29, Johnson 1968, p. 61.

۹۷. برینتون با قلمداد کردن این شرایط به عنوان «نشانه‌های آغازین» خود را [از انتقاد] مصون می‌دارد، ولی در عین حال که برخی از این شرایط را می‌توان چیزی بیش از همان نشانه‌های آغازین ندانست (مانند «تغییر وفاداری روشنفکران») بقیه آنها آشکارا به عنوان علت‌های بلندمدت در نظر گرفته شده‌اند.

Brinton 1965, pp. 250 ff.

98. Johnson 1968, pp. 150-9.

99. Skocpol 1979b, p. 290.

۱۰۰. درجهایی که انبوه جمعیت به‌رون از این تضاد باقی می‌ماند، مانند

جهاد سازندگی

درآینه آمار

۱۳۷۴

تاریخ انتشار: ۱۳۷۵

جهاد سازندگی در آینه آمار

وزارت جهاد سازندگی

دفتر آمار و اطلاعات

تاریخ انتشار: ۱۳۷۵

گات و نظریه‌های

جدید تجارت بین الملل

نویسندگان: سالواتوره و...

مترجم: احمد اخوی

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای بازرگانی

قیمت ۸۴۰ تومان



الگوهای رشد اقتصادی

دنیل همبرگ

ترجمه مهدی تقوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت ۸۰۰ تومان

